



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

www.roshtmag.ir
ISSN: 1606-9064

دانش آموز

شماره‌ی بی دربی ۳۳۹ • ۳۲ صفحه

مأمانامه‌ی آموزشی و تربیتی
دوره‌ی چهل و یکم • اسفند ۱۳۸۱



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ

خانواده‌ی مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گرفته و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی ما امکان تهیّه‌ی آن را داشته باشند.

اسفند ۱۴۰۱

تقویم

- ۵ اسفند • ولادت امام حسین (ع) و روز پاسدار / روز بزرگداشت خواجه نصیرالدین طوسی
- ۶ اسفند • ولادت حضرت ابوالفضل (ع) و روز جانباز
- ۷ اسفند • ولادت حضرت زین‌العابدین (ع)
- ۱۳ اسفند • ولادت حضرت علی‌اکبر (ع)
- ۱۴ اسفند • روز احسان و نیکوکاری
- ۱۵ اسفند • روز درختکاری
- ۱۷ اسفند • ولادت حضرت مهدی (عج)
- ۲۵ اسفند • بزرگداشت پروین اعتصامی
- ۲۹ اسفند • روز ملی‌شدن صنعت نفت

وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



- ▶ ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
- ▶ برای دانش‌آموزان پایه‌های چهارم و پنجم و ششم ابتدایی
- ▶ دوره‌ی چهل‌ویکم - اسفند ۱۴۰۱ - شماره‌ی ۶
- ▶ شماره‌ی پی در پی ۳۳۹ - اجتماعی و فرهنگی

- مدیر مسئول: محمّد صالح مذنبی
- سردبیر: نفیسه نجفی قدسی
- مدیر هنری: کورش پارسا نژاد
- مدیر داخلی: ندا نورمحمدی
- طراح گرافیک: علیرضا پورا کبری
- ویراستار: سعیده نادرپور
- تصویرگر جلد: متین سادات حسینی‌نژاد
- شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، زهرا خوشمهر، محمّدعلی ارجمند، محمّد رضا رشیدی، بابک نیک‌طلب
- چاپ و توزیع: شرکت افست

- خوانندگان رشد دانش‌آموز شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار بفرستید.
- نشانی مرکز بررسی آثار: تهران
- صندوق پستی: ۶۵۶۷ / ۱۵۸۷۵ / ۱۵۸۷۵ / ۶۵۶۷ - تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۲۲
- ارتباط با ما: <https://www.roshdmag.ir/u/391>

در این شماره می‌خوانیم:

- ۱ کاش دوستم را دعوت می‌کردم
- ۲ شعر
- ۴ ببخشیم دلمان خنک‌تر می‌شود
- ۶ راز آخر
- ۹ عیدی امسال من
- ۱۰ فضای مجازی ... بازی‌های رایانه‌ای
- ۱۲ از جلبک تا طلای سیاه
- ۱۴ شوخی بی‌مزه
- ۱۶ فضایی‌ها و سؤال‌های مهمشان
- ۱۸ قم، شهر علم و دین
- ۲۰ فردا عید است
- ۲۲ ترقه‌ی فراری
- ۲۴ برنام‌هی دید و بازدید
- ۲۶ خواب خوب، حال خوب
- ۲۸ کتابخانه‌ی سبز روستای میلیکی
- ۲۹ آثار بچه‌ها
- ۳۰ از دفترچه‌ی خاطرات یک گرگ فهیم
- ۳۲ بازی دورهمی
- ۳۳ دویماج

نشانی دفتر مجله

تهران، ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۷۰

تلفن دفتر مجله

۰۲۱ - ۸۸۸۴۹۰۹۵

صندوق پستی

۱۵۸۷۵ / ۶۵۸۹

رایانامه

daneshamooz@roshdmag.ir

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال





کاش دو ستم را دعوت می‌کردم

مادر که به خانه آمد، احسان ماجرا را برایش تعریف کرد. همان طور که با مادر حرف می‌زد، به ذهنش رسید موقعی که سجاد آمده بود، می‌توانست با تلفن همراه پدر یا مادر تماس و از آن‌ها اجازه بگیرد. با خودش گفت: «چرا این فکر زودتر به ذهنم نرسید؟ حالا سجاد در مورد من چه فکری می‌کند؟ نکند فکر کند به او بی‌احترامی کرده‌ام یا اینکه قدران زحمتش نبوده‌ام. خدایا کاری کن سجاد از دستم ناراحت نشود. فردا حتماً برایش توضیح می‌دهم. یعنی حرف‌های من را می‌پذیرد؟»

شما اگر جای سجاد بودید، در مورد رفتار احسان چه فکری می‌کردید؟
حضرت علی (ع) می‌فرمایند: «رفتار برادرت را به بهترین شکل توجیه و تعبیر کن (به رفتار برادر دینی‌ات خوش بین باش).»
تا به حال در وضعیتی که احسان در آن قرار داشت، بوده‌ای؟ این جور وقت‌ها آرزو می‌کنیم که ای کاش دو ستمان شرایط ما را درک کند.

احسان و سجاد دو دوست صمیمی هستند. دیروز احسان سرما خورده بود و به مدرسه نرفت. مدرسه که تمام شد، سجاد تصمیم گرفت به دیدن احسان برود تا درس‌ها و تکلیف‌ها را برای او توضیح دهد. صدای زنگ در که آمد، احسان خوش حال شد. حدس می‌زد که سجاد باشد. با سرعت به سمت حیاط رفت و در را باز کرد. دو دوست با هم سلام و احوال‌پرسی کردند. احسان می‌خواست سجاد را به داخل خانه دعوت کند، اما یادش افتاد که مادرش گفته بود قبل از دعوت دوستانش به خانه باید از او و پدرش اجازه بگیرد. با خودش فکر کرد کاش مادر خانه بود و می‌توانست از او اجازه بگیرد. دو دوست در حیاط خانه با هم صحبت کردند. توضیح درس‌ها و تکلیف‌ها بیشتر از چند دقیقه طول نکشید.

• نفیسه نجفی قدسی
• تصویرگر: طاهره شمس





میلاذ خورشید

تبریک و شیرینی
همراه شعبان است
در کوچه های شهر
لبخند مهمان است

به به عجب ماهی
ماهی بدون غم
در شهر می بینی
ریسه، گل و پرچم

کوچه چراغانی است
چون پشتِ هم عید است
در نیمه ی این ماه
میلاذ خورشید است

● عفت زینلی

عطر بهشتی

شاید تو بودی که آن روز
حرف دلم را شنیدی
اشک مرا پاک کردی
دستی سر من کشیدی

بعدش کنارم نشستی
آرام، تو نڈ به خواندی
طعم خوش اسم خود را
بر جان و قلبم چشاندی

مُهری برای تبرک
بر جانمزم نشانیدی
عطری عجیب و بهشتی
بر لحظه هایم فشانیدی

هر جا که باشد مقدس
حس می کنم هستی آنجا
یک لحظه در جمکرانی
یا مسجد کوجهی ما

● فاطمه ناظری

باران زیبا

پیچیده توی کوچه ها
چک چک صدای پای تو
مهمان شهر ما شده
هر قطره ی زیبای تو

صدها فرشته با خودت
آورده ای از آسمان
در لابه لای سبزه ها
پیچیده عطر بالشان

با دیدنت گل باز شد
خواب از سر چشمه پرید
قُل قُل صدای خنده اش
تا آن سر دنیا رسید

باران زیبا! باز هم
نَم نَم به اینجا سر یزن
شادی بیاور با خودت
تَق تَق تَق در بزن

● فاطمه غلامی

معظربه دعای نوزدهم صحیفه ی سجّادیه*
(نیایش آن حضرت در طلب باران):

ای خداوند، فرشتگان خود، آن فرستادگان بزرگوار را، بفرمای تا از سوی تو بارانی سودمند
و پیوسته و فراوان و گسترده بیاورند و همه جا را سیراب سازند.

* صحیفه ی سجّادیه: مجموعه دعاهای امام سجّاد (ع)

رد پای بهار

تا بهار از سفر رسید
در میان شاخه‌ها
توی قلب بسته‌ی جوانه‌ها سرک کشید
لای سنگفرش کوچه‌ها دوید
هر کجا که رفت ردی از خودش به جا گذاشت
نرم نرم توی خواب دانه‌ها
پا گذاشت

• زهرا عراقی

نذری

همراه مامان
رفتیم خیابان
دیدم قشنگ است
بلوار و میدان

صد لامپ رنگی
بستند هر جا
سبز و طلایی
خوش رنگ و زیبا

مامان به من گفت
در ماه شعبان
جشن است و شادی
هر جای ایران

امشب یک آقا
نذری به ماداد
یک کاسه‌ی آتش
با نام سجّاد

• مرضیه تاجری

• تصویرگر: زهرا هاشمی پور



بیخ‌ش



بد میتون. من و سینا توی تیم فوتبال مدرسه بودیم. اولین بار بود که می‌خواستیم روبه‌روی هم بازی کنیم، نه کنار هم. خیلی دوست داشتم بازی را ببریم تا کمی دلم خنک شود. یکی از بچه‌ها توپ را به سینا پاس داد و بلند گفت: «توپ رو بگیر سینا!» سینا هم بالا پرید. از همیشه بالاتر. اما زمین خیس بود و پایش لیز خورد. توپ هم به جای زمین ما، یک راست رفت افتاد توی دفتر مدرسه!

آقا ناظم در یک چشم به هم زدن آمد. ابروهایش را به هم گره زد و با عصبانیت پرسید: «کار کدومتون بود؟» همه ساکت شدند. آقا ناظم ابروهایش بیشتر در هم رفت و گفت: «پرسیدم کار کدومتون

باران تق تق به شیشه‌ی پنجره‌ی کلاس می‌کوبید. صدای خنده‌ی چند تا از بچه‌ها همراه صدای باران غوغا به پا کرده بود. دلم می‌خواست آسمان مدام رعد و برق‌های بلند بزند تا صدای خنده‌شان را بشنوم! همه‌اش تقصیر سینا بود. نباید رازم را به بچه‌ها می‌گفت که به من بخندند. زنگ بعد باران قطع شد. آقا معلم از پنجره به آسمان نگاه کرد و گفت: «خب بچه‌ها! بارون بند اومد. می‌تونیم زنگ ورزش بریم حیاط.» صدای هورا کشیدن بچه‌ها تا آسمان رفت. مدتی بعد، همگی توی حیاط مشغول بازی شدید؛ چند نفر مشغول والیبال، چند نفر فوتبال و بعضی‌ها هم تنیس و

امام حسین (ع) فرمودند:

«باگذشت ترین مردم کسی است که
در موضع قدرت عفو کند.»

الدرة الباهرة، ص ۳۴

می شود خنک تر دلمان

تیم

• فرزانه فراهانی
• تصویرگر: سحر فرهادروش



بود؟» زیر چشمی به سینا نگاه کردم. حسابی ترسیده بود. می دانستم آقا ناظم دل خوشی از او و شیطنت هایش ندارد. یکی از بچه ها گفت: «آقا توپ دست تیم ما نبود.» یکی دیگر گفت: «راست می گه آقا. اونا بودن.» قیافه ی سینا دیدن داشت. سرش را پایین انداخته بود. انگار دیگر امیدی نداشت. همان موقع یکی از هم تیمی های سینا پرسید: «اجازه آقا؟ ما بگیریم؟» چیزی به خنک شدن دلم نمانده بود. اما نمی دانم چرا یکهو دلم برای سینا سوخت و پریدم توی حرف هم تیمی اش و نگذاشتم ادامه بدهد. به آقا ناظم گفتم: «فوتبال یک کار تیمیه! اگر قراره کسی تنبیه بشه، همه باید تنبیه بشیم.»

سینا و بقیه ی بچه ها به من نگاه کردند و فوراً یکی یکی گفتند: «درسته آقا. ما یک تیم هستیم.» آقا ناظم کمی فکر کرد؛ ابروهایش را از هم باز کرد و گفت: «خیلی خب! از این به بعد حواستون رو بیشتر جمع کنید!» و به دفتر مدرسه برگشت. این بار بچه ها برایم دست زدند. با صدایی بلندتر از صدای خنده هایشان.

حتی آقا معلم هم برایم دست زد. سینا نزدیکم آمد و گفت: «معذرت می خوام امین.» لبخند زدم و گفتم: «بریم ادامه ی بازی.» احساس کردم کسی آن بالا لبخند می زند.



• محمدعلی ارجمند

راز آخر

بچه‌ها با هیاهو به طرف تابلو رفتند و با یک نوشته‌ی عجیب روبه‌رو شدند: «ما در مورد شما کوتاهی نمی‌کنیم. با چشمی دیگر، زمان تبریک را بخوانید. آن‌گاه سعید امری در قیام است.»

علیرضا با خنده گفت: «آقا اسماعیل ممنون که به فکر ما هستید.» همه با هم خندیدند. البته زیاد هم بی‌ربط نبود. اسماعیل واقعاً برایشان زحمت می‌کشید. آن‌ها بچه‌های دوره‌ی دوّم ابتدایی بودند و برای رفع اشکال درسی و یادگیری مهارت‌های گوناگون، دو سه بار در هفته به مسجد می‌آمدند.

خلاصه، بچه‌ها در مسجد شروع به گشتن کردند. با خود می‌گفتند، چه چیزی به تبریک ربط دارد که بشود از روی آن زمان را هم خواند؟ آن هم با چشمی دیگر! تعدادی از بزرگ‌ترها مشغول تزیین مسجد برای عید نیمه‌ی شعبان بودند. توجه‌ی مجتبی به سمت آنان جلب شد. ناگهان بالا پرید و گفت: «یافتیم، یافتیم!»

و به طرف تابلوی عکس مسجد جمکران رفت. روی آن نوشته شده بود «نیمه‌ی شعبان بر همه‌ی چشم‌انتظاران مبارک.» مجتبی با شادی گفت: «این تبریک!»

روز خاصی پیش رو بود. اسماعیل می‌خواست برای بچه‌ها سنگ‌تمام بگذارد. یک بازی هیجان‌انگیز و اسرارآمیز می‌توانست این روز خاص را برای آن‌ها به یادماندنی کند. با خود فکر کرد که باید از بزرگ‌ترها هم کمک بگیرد.

یک روز تمام طول کشید تا بازی را طّراحی کند. با بزرگ‌ترها هم هماهنگ کرد. بچه‌ها، طبق معمول که دوشنبه‌ها دور هم جمع می‌شدند، یکی یکی رسیدند. اسماعیل گفت: «بچه‌ها من یک خیر خوب دارم!» بچه‌ها از خوش‌حالی هورای جانانه‌ای کشیدند. اسماعیل با لبخند همیشگی شروع به توضیح دادن کرد: «یک بازی اسرارآمیز داریم. چند راز مهم هست. هر کدام از رازها را که کشف کنید، نام کسی که راز بعدی پیش اوست مشخص می‌شود. با پیدا کردن راز آخر، یک جایزه‌ی خوب در انتظار شما خواهد بود. راز راهنما روی تابلو نوشته شده است. می‌توانید شروع کنید.»



تو هم می توانی با پوش روزانه دعای عهد را در تلفن همراهت ببینی

«خداوند تو را در راه بندگی خود موفق کند. وقتی آب روی رنگ راه برود، سفیدی با تو حرف می زند.»

آقا سعید در ادامه گفت: «منظور از کلمه‌ی «تو» در این متن، تک تک شماها هستید بچه‌ها.»

بچه‌ها از آقا سعید خداحافظی کردند و به مسجد برگشتند. اسماعیل که منتظر بچه‌ها بود، جلو آمد و گفت: «بچه‌ها تبریک می‌گویم... خوب! رمز چه می‌گوید؟»

علیرضا گفت: «جمله‌ی اولش آرزوی موفقیت در بندگی است. اما به نظرم رمز در جمله‌ی دوم است. امیرحسین گفت: «چطور می‌شود آب روی رنگ راه برود؟» مجتبی با خودش تکرار کرد: «آب روی رنگ... آب روی رنگ...»

محسن هم تکرار کرد: «آب روی رنگ... آب روی رنگ...»

یک‌دفعه محمدپارسا گفت: «بله... آبرنگ...» همه با خوش حالی هورا کشیدند و گفتند: «آقا اسماعیل! آبرنگ!»

اسماعیل آبرنگی به دست محسن داد. محسن که به نقاشی کردن خیلی علاقه داشت، مشغول رنگ‌آمیزی روی کاغذ شد. چون متن با مداد رنگی سفید نوشته شده بود، با کشیدن آبرنگ، نوشته‌ها ظاهر شدند. هیجان بچه‌ها هر لحظه بیشتر می‌شد. متن کم‌کم واضح‌تر شد و بچه‌ها شروع به خواندن کردند:

«خداوند تو را با رضایتش خوش بخت کند. فردا محمد امری را در انتظاری طولانی کنار گل نرگس بین. زمان در نرگس نهفته است.»

بچه‌ها گفتند: «وای... این دیگر خیلی سخت است. اصلاً نمی‌فهمیم!»

درست زیر تابلو، یک ذره بین گذاشته شده بود. محمدپارسا آن را برداشت و گفت: «این هم چشم دیگر، اما کدام زمان را بخوانیم؟»

علیرضا ذره بین را از محمدپارسا گرفت. آن را جلوی چشمش گذاشت و مثل کارآگاه‌ها با دقت شروع کرد به گشتن تابلوی تبریک عید نیمه‌ی شعبان. ناگهان با شوق فراوان گفت: «پیدا کردم... خودش است... ساعت ایوان مسجد!»

ذره بین را با دقت بیشتری به ساعت نزدیک کرد و اعلام کرد: «۲ و ۵۵ دقیقه است.»

امیرحسین گفت: «طبق جمله‌ی آخر، رمز بعدی دست آقا سعید امری است؛ همان کسی که برای بچه‌های دبیرستانی کلاس برگزار می‌کند. اما الان کجاست؟»

محسن مثل موشک پرید بالا و بلند گفت: «فهمیدم، پیامی که خواندیم، می‌گوید «آن‌گاه در قیام»، یعنی ساعت ۲ و ۵۵ دقیقه در خیابان قیام، که نزدیک مسجد است.»

همه ساعت را نگاه کردند. اسماعیل که تا آن موقع ساکت بود و می‌خندید، گفت: «خب! عجله کنید. پنج دقیقه بیشتر وقت ندارید. اگر سر ساعت نرسید، آقا سعید می‌رود و بازی تمام می‌شود.»

بچه‌ها شتابان از مسجد بیرون رفتند و به طرف خیابان قیام حرکت کردند. یکی دو دقیقه مانده بود به ساعت ۲ و ۵۵ دقیقه که به انتهای خیابان قیام رسیدند. آقا سعید در حالی که می‌خندید، گفت: «داشتم ناامید می‌شدم. به موقع رسیدید. آفرین به شما! بفرمایید... این هم رمز بعدی.» کاغذی به بچه‌ها داد که روی آن نوشته شده بود:

اسماعیل لبخندی زد و گفت: «نگران نباشید، راهنمایی می‌کنم. خب! محمد امری را که می‌شناسید؟»

بچه‌ها گفتند: «بله، پسر آقا سعید.»

علیرضا گفت: «این یعنی رمز بعدی دست محمد امری است.»

اسماعیل گفت: «آفرین علیرضا! حالا او را کجا باید ببینید؟»

محمد پارسا گفت: «در انتظاری طولانی کنار گل نرگس.»

مجتبی با حالت مرموزی گفت: «جواب پیش من است!»

همه به او نگاه کردند و گفتند: «چطور؟»

مجتبی جواب داد: «خیابان انتظار نزدیک محله‌ی ماست. از سمت اتوبان تمدن به طرف محله‌ی ما که بیایید، آخرین خیابان، انتظار است. در ضمن کوچه‌ی نرگس هم در میانه‌ی آن است.»

اسماعیل گفت: «خیلی خوب شد بچه‌ها. حالا فقط یک چیز مانده است.»

امیرحسین گفت: «زمان را که در نرگس نهفته است چطور بفهمیم؟»

اسماعیل جواب داد: «قبول دارم که خیلی پیچیده است. این معما با حروف ابجد حل می‌شود. یادتان می‌آید؟ در کلاس سرگرمی‌های ادبی، یک جدول با هم حل کردیم.»

محسن گفت: «بله، همان حروفی که به ازای هر کد امشان، یک عدد در نظر می‌گیریم و این کار فقط با الفبای عربی انجام می‌شود.»

اسماعیل گفت: «احسنت محسن! راهنمایش هنوز روی دیوار محل کلاس است. بروید تا دیر نشده است به آن نگاهی بیندازید. راستی، حرف «گ» در عربی «ج» محسوب می‌شود.» بچه‌ها رفتند سروقت راهنما و یکی یکی حروف را به عدد تبدیل کردند:

$$ن = ۵۰ / ر = ۲۰۰ / ج = ۳ = س = ۶۰ / ۳۱۳ = ۵۰ + ۲۰۰ + ۳ = ۶۰$$

بچه‌ها با فهمیدن رمز، همگی هورا کشیدند و گفتند: «فردا ساعت ۳ و ۱۳ دقیقه.»

محمد پارسا گفت: «محمد امری، پسر آقا سعید، ساعت ۳ و ۱۳ دقیقه، اتوبان تمدن، خیابان انتظار، سر کوچه‌ی نرگس منتظر ماست.»

قرارشان شد فردا بعد از ظهر، ساعت ۳. روز بعد، همگی آمدند و با سرعت به طرف خیابان انتظار رفتند. نفس نفس زنان خودشان را سر کوچه‌ی نرگس رساندند. چند دقیقه بعد، درست ساعت ۳ و ۱۳ دقیقه، محمد امری رسید و با بچه‌ها سلام و احوال‌پرسی کرد و گفت:

«بچه‌ها، آقای حسین نوبختی را می‌شناسید؟»

بچه‌ها جواب دادند: «بله، مسئول کارهای اجرایی مسجد است.»

بعد ادامه داد: «رمز بعدی پیش ایشان است.» بچه‌ها به سرعت به مسجد برگشتند. آقای نوبختی منتظر بچه‌ها بود. بچه‌ها سلام کردند و آقای نوبختی جواب داد و گفت: «آفرین بچه‌های کوشا و زرنگ! وقت زیادی نداریم؛ این هم راز بعدی. وقتی آن را کشف کردید، به آقای علی

سمری، دوست خوب من، که مسئول مراسم مسجد است، بگویید. راز آخر را خود ایشان به شما می‌گوید.»

روی برگه نوشته بود:

«ما تو را به ایمان و امانت داری می‌شناسیم. راز در عهد نهفته است. عددها را دنبال کن.»

۴/۱/۱ ۵/۷/۲ ۳/۸/۷ ۲/۲/۹ ۶/۷/۱۰

۳/۳/۱۱ ۱/۸/۱۳ ۲/۱۲/۱۴ ۳/۱۲/۱۶ ۵/۴/۲۳

چشم‌های بچه‌ها از تعجب گرد شد. اسماعیل سرش را خاراند و با خنده گفت: «بله می‌دانم، باز هم راهنمایی می‌خواهید.»

بچه‌ها خیلی خوش حال شدند. اسماعیل گفت: «عهد که دعای عهد است. اعداد را هم به ترتیب از راست به چپ دنبال کنید. هر سه عدد، یک حرف به شما می‌دهد و مجموع حرف‌ها سه کلمه است. دیگر بیشتر از این نمی‌توانم بگویم. این هم دعای عهد.»

بچه‌ها خیلی فکر کردند. ناگهان محسن برگه‌ی دعای عهد را برداشت و گفت: «آقا اسماعیل گفت که هر سه عدد... پس یک مجموعه از این عددها به تعداد خط‌های دعا مربوط است.» بعد، شروع کرد به شمردن خط‌ها و با هیجان فریاد زد: «۲۵ خط است. عددهای سمت راستی شماره‌ی خط را نشان می‌دهند.»

امیرحسین هم ادامه داد: «و دو عدد بعدی، شماره‌ی کلمه در آن خط و شماره‌ی حرف آن کلمه است.»

چند نفری با هم رفتند سراغ برگه‌ی دعا.

۴/۱/۱

خط اول / کلمه‌ی اول: اللهم / حرف چهارم ه / همین‌طور ادامه دادند. رمز این بود: «هیئت یامهدی»

آقای علی سمری لبخند زنان آمد و گفت: «مرحبا بچه‌ها... خدا قوت. دیگر وقت فاش کردن راز آخر است. راز آخر این است. ان شاء الله از این به بعد مراسم مسجد تحت عنوان هیئت برگزار می‌شوند. نام این هیئت را شما کشف کردید. به امید خدا روز چهارشنبه نیمه‌ی شعبان، ولادت امام زمان (عج)، اولین مراسم هیئت یامهدی (عج) است و شما افتخار دارید اولین خادم‌های آن باشید. جایزه‌ی خادمی شما هم که بسیار ارزشمند است، فردا در جمع شرکت‌کنندگان جشن به شما اهدا خواهد شد.»

بچه‌ها تشکر کردند. امیرحسین و محسن که پایه‌ی پنجمی بودند، درس «خورشید پشت ابر» کتاب هدیه‌های آسمان پایه‌ی پنجم از ذهنشان گذشت و محمد پارسا، علیرضا و مجتبی که پایه‌ی ششمی بودند، یاد درس «دوران غیبت» هدیه‌های آسمان پایه‌ی ششم افتادند. از خوش حالی سر از پا نمی‌شناختند و منتظر بودند: منتظر فردا.



• ندا نورمحمدی
• عکاس: اعظم لاریجانی

عیدی من امسال



چه چیزی لازم است؟



• مقوا یا کاغذ رنگی

• قیچی

• چسب

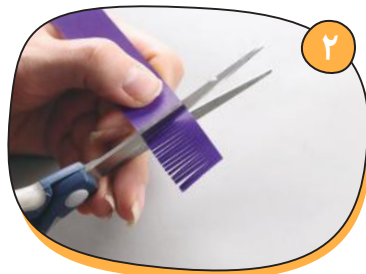
یکی از لحظه‌های هیجان‌انگیز ایام نوروز، لحظه‌ی عیدی دادن و عیدی گرفتن است. تو هم به دیگران عیدی می‌دهی؟ شاید بگویی «من که فقط عیدی می‌گیرم!» آهان! بیا امسال تو هم با دادن عیدی به دیگران آن‌ها را غافل‌گیر کن. نگران نباش در این شماره آن را با هم می‌سازیم. البته من می‌خواهم قبل از تحویل سال آن را هدیه بدهم تا گل سنبل در سفره‌ی هفت سین باشد.

چه کار باید بکنیم؟



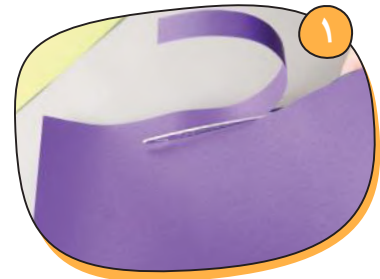
۳

همان‌طور که می‌بینید، یک مستطیل داریم که از عرض ریش ریش شده است. حالا این ریش ریش را دور یک مداد یا خودکار می‌پیچیم تا ریش ریش‌ها حالت روبره بالا و فر بگیرد، بعد مداد را کنار می‌گذاریم.



۲

حالا با استفاده از قیچی مستطیل را از عرض با اندازه‌های تقریباً مساوی قیچی می‌کنیم. این کار را باید طوری انجام دهیم که مقوا به طور کامل بریده نشود.



۱

یک مستطیل بلند با عرض ۲ سانتی‌متر را برش می‌زنیم. طول مستطیل به اندازه‌ی دل‌خواهتان باشد. هرچه در مستطیل بلندتر باشد قد گل سنبل بلندتر می‌شود.



اولین سین سفره‌ی هفت سین آماده شد.



۵

حالا مقوای مرحله‌ی سوم را دور ساقه می‌تابانیم و در نهایت آن را با چسب ثابت می‌کنیم.



۴

برای ساقه‌ی سنبل یک مقوای کاغذ رنگی را مانند تصویر لوله می‌کنیم.

فضای مجازی ...

بازی‌های رایانه‌ای

• عقیده شهرستانی

«قسمت
دوم»

در شماره‌ی قبل در مورد انواع بازی‌های رایانه‌ای صحبت کردیم. حالا باید بدانیم هنگام خرید یا بارگیری (دانلود) یک بازی، بهتر است به چه نکاتی توجه کنیم؟



خب بچه‌ها، اول از همه، باید ببینیم چه زمان‌هایی می‌توانیم بازی رایانه‌ای انجام دهیم. فقط زمانی که وقتمان آزاد باشد می‌توانیم با گوشی همراه، رایانک (تبلت) یا رایانه بازی کنیم؛ یعنی وقتی که تکالیف و کارهای ضروری مان را انجام داده باشیم. به علاوه، باید بیشتر با خانواده، فامیل، دوستان، و هم‌کلاسی‌هایمان بازی‌ها و فعالیت‌های بدنی انجام دهیم و کمتر سراغ بازی‌های رایانه‌ای برویم.

خب حالا اگر دیدیم وقت و اجازه‌ی بازی کردن داریم، باید حواسمان باشد که فقط ساعت‌های مشخصی از روز را با گوشی یا رایانه بازی کنیم، بهتر است زمان استفاده از گوشی، تبلت، یا رایانه را با رضایت پدر و مادر مشخص کنیم و دقت داشته باشیم که این زمان بیشتر از حد تعیین شده نشود.



دوستان گلم، زیاد بازی کردن با وسایل الکترونیکی به جسم ما آسیب می‌زند؛ مثلاً ممکن است دچار مشکلاتی مثل سردرد، بی‌نظمی در غذا خوردن، به هم خوردن نظم خواب و میج‌درد بشویم.





▶ باید توجه داشته باشیم که بازی هم یک رسانه است و محتوای آن می‌تواند حتی بیشتر از فیلم و کارتون و هر رسانه‌ی دیگری روی فکر و روح ما تأثیر بگذارد. پس باید موقع انتخاب و بارگیری بازی، به نکته‌هایی دقت کنیم. از جمله:

- سعی کنیم بازی‌ها مفید باشند و چیزی از آن‌ها یاد بگیریم. بازی‌های آموزشی و جدی نمونه‌های خوبی هستند.
- سعی کنیم بازی‌ها با ارزش‌های اخلاقی و دینی‌مان متناسب باشند. مثلاً شخصیت‌های بازی به یکدیگر آزار نرسانند یا نقشی که ما به جای آن بازی می‌کنیم کارهای خشن و نامناسب انجام ندهد.
- بازی‌ها برای سنّ و توانمان مناسب باشند؛ مثلاً خیلی سخت نباشند که هیچ‌وقت نتوانیم برنده شویم و در نتیجه احساس کنیم مدام شکست می‌خوریم.

خب بچه‌ها، حالا می‌خواهم یک وبگاه خوب را به شما معرفی کنم. اسم این وبگاه «اسرا» است. نشانی‌اش هم این است:

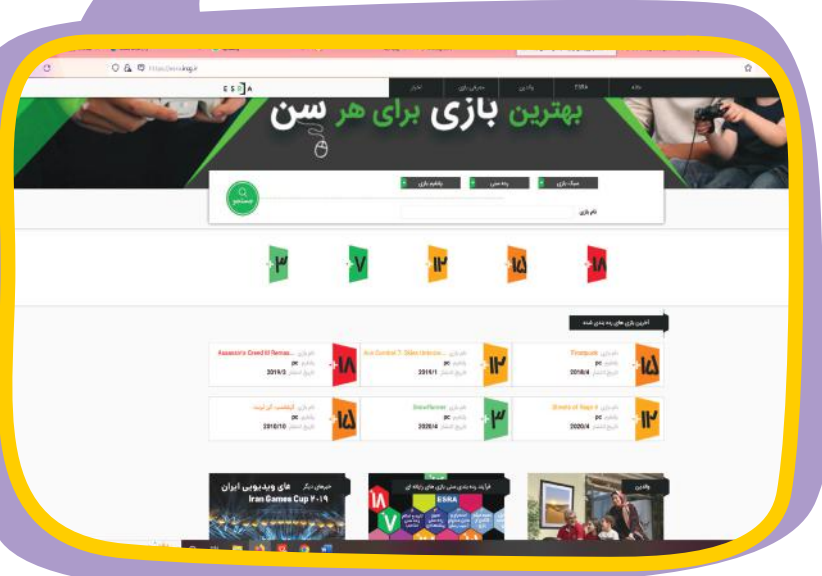
<https://esra.ircg.ir>

این وبگاه علاوه بر اینکه کلی بازی رایانه‌ای به شما معرفی می‌کند، ویژگی‌های هر بازی را و اینکه هرکدام برای چه سنی مناسب هستند، در اختیاران قرار می‌دهد. علاوه بر این، بازی‌های به‌روز و جدید را هم پیشنهاد می‌دهد.

دوستان رسانه‌س، شما بازی‌های رایانه‌ای ایرانی را می‌شناسید؟

▶ تا حالا این بازی‌ها را انجام داده‌اید؟ البته منظور فقط بازی‌های رایانه‌ای نیست. بازی‌های ویدیویی خیلی پیشرفته و هیجان‌انگیزی هم هستند. شما با این بازی‌ها، می‌توانید لحظات خوبی داشته باشید. حالا من چند تا از این بازی‌های جذاب را به شما معرفی می‌کنم:

- میرمهنا
- گرشاسب
- کوهنورد
- ارتش‌های فرازمینی
- گربه و کودتا
- آمیرزا
- فرزندان مورتا
- شاهزاده‌ی ایرانی
- فرمانده مقاومت
- نبرد آمرلی
- مختار
- فصل قیام
- سفیر عشق و ...



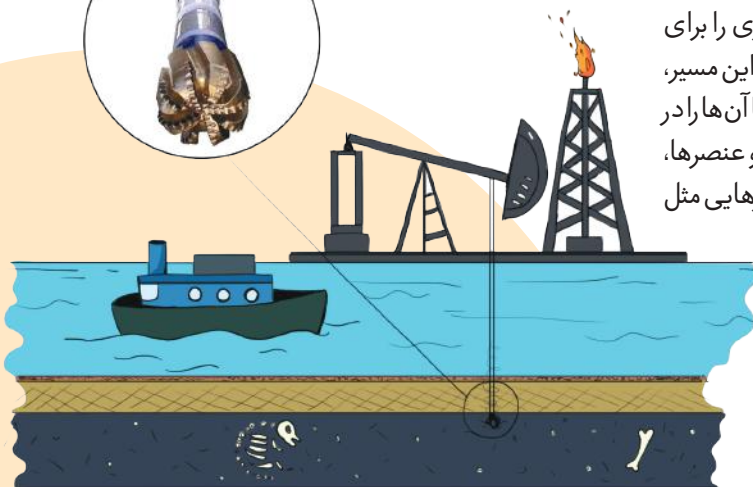
امیدوارم بازی‌های مفیدی انجام بدهید و از بازی‌کردن لذت ببرید و شاد باشید.



از جلبک تا سیاه طلای

• ریحانه بهبودی
• تصویرگر: فاطمه پور عبدالحسینی

جلبک‌ها و گیاهانی که میلیون‌ها سال قبل در دریاها کم عمق زندگی می‌کردند و در بستر دریاها فرو رفتند، پس از قرار گرفتن زیر فشار لایه‌های رسوبی و دمای زیاد در سالیان طولانی، به نفت خام تبدیل شدند. این ماده‌ی ارزشمند در میدان‌های بزرگ نفتی که در گذشته‌های خیلی دور، اقیانوس‌های عظیمی بوده‌اند، یافت می‌شود. از این رو، اصلی‌ترین مناطق نفت خیز جهان در کشورهایی واقع‌اند که نزدیک سنگ‌های رسوبی و دریاها هستند، مناطقی مانند آمریکا، روسیه، آفریقای شمالی و کشورهای حوزه‌ی خلیج همیشه فارس، مثل ایران عزیزمان. نفت خام معمولاً سیاه‌رنگ یا قهوه‌ای تیره است. برای استخراج آن از یک مخزن نفتی، لایه‌های زمین را حفاری می‌کنند. مته‌ی حفاری وسیله‌ای است که با قدرت زیاد سنگ‌ها را می‌کند و به سمت اعماق زمین پیش می‌رود. درون مجرای حفر شده، لوله‌ای نصب می‌شود که نفت از طریق آن به سطح زمین راه پیدا می‌کند. به همراه نفت مقداری گاز هم استخراج می‌شود که در مشعل می‌سوزد.



انسان، برترین مخلوق پروردگار، فراز و نشیب‌های بسیاری را برای رسیدن به پیشرفت و فناوری، طی کرده است. او برای گذر از این مسیر، نیازمند مواد معدنی و عنصرهایی بوده که خالق حکیم و توانا آن‌ها را در دل طبیعت جای داده است. بسیاری از این مواد معدنی و عنصرها، مثلاً آهن، پایه‌ی اولیه‌ی ساخت ابزارآلات و وسایل، و عنصرهایی مثل طلا و نقره، منبع سرمایه و اسباب تجارت بوده‌اند. موادّی چون زغال سنگ هم منبع تأمین انرژی به شمار می‌آیند. در این میان، یکی از ذخیره‌های موجود در طبیعت که نه تنها اهمیت و نقش بسزایی در رسیدن بشر به انرژی داشته، بلکه اساس ساخت موادّ گوناگون بوده، نفت یا طلای سیاه است.

ما قرار داده، این است که با فروش نفت به صورت خام نمی‌توانیم به قدرت منطقه و جهان تبدیل شویم، بلکه باید با توسعه‌ی پالایشگاه‌ها به سمت تولید فرآورده‌های نفتی و صادرات آن به کشورهای جهان، گام برداریم. رهبر حکیم و دانشمند و عزیزمان، خام‌فروشی نفت و مواد معدنی را میراث شوم طاغوت و خسارتی جبران‌ناپذیر می‌دانند و می‌فرمایند: «این روش آسان‌ترین راه پول درآوردن است.»



برای دستیابی به ایران اسلامی مقتدر و ثروتمند در جهان، باید با امید و انگیزه و پشتکار علم بیاموزیم و پیشرفت کنیم تا پرچم سبز و سپید و سرخ زیبایمان را در قله‌های رفیع جهان بالا ببریم.»

در ابتدای به وجود آمدن صنعت نفت، عمده‌ترین کاربرد نفت خام در تهیه‌ی نفت چراغ و سوخت کشتی‌ها بود. اما پس از ساخته شدن پالایشگاه‌ها، نفت - این نعمت گران قدر خدای مهربان - در تهیه‌ی بسیاری چیزها به کار گرفته شد. بسیاری از مواد شیمیایی که در دنیای امروز با آن‌ها سروکار داریم، مانند شوینده‌ها، مواد لاستیکی و پلاستیکی، بسپارها (پلیمرها)، قیر و آسفالت خیابان، الیاف مورد استفاده در تولید پوشاک نایلونی، سوخت وسایل نقلیه و موشک‌ها، همه و همه از محصولات نفتی هستند. چنین ثروت عظیمی در اختیار هر کشوری باشد، قطعاً طمع سایر کشورها را بر خواهد انگیخت. میهن عزیز ما نیز به همین دلیل مورد توجه غرب و کشورهای استعمارگری نظیر انگلیس بوده است تا با قراردادهای ظالمانه، نفت ما را به تاراج ببرند.

اوایل سال ۱۳۲۹ بود که دکتر مصدق و آیت الله کاشانی، پرچم ملی شدن صنعت نفت را بلند کردند. مردم همیشه آگاه و انقلابی ایران نیز با حمایت مراجع تقلید و نمایندگان مجلس و روزنامه‌نگاران، به پا خاستند. سرانجام ملی شدن صنعت نفت در ۲۹ اسفند سال ۱۳۲۹ هجری شمسی، در مجلس به تصویب رسید و حق استفاده از این ثروت الهی برای خود خود ایران شد. اما نکته‌ی قابل توجه درباره‌ی این ثروت عظیم که خداوند مهربان در اختیار مردم میهن



شوخی

باصره

• حمید عبداللهیان
• تصویرگر: محدثه علیشاه

تهماسب نامه‌ای به محمد نوشت و گفت که تندی خودش را به اصفهان برساند؛ اول یک دل سیر پیرانی، غذای محبوب اصفهانی‌ها، و گزهای خوش مزه‌شان را بخورد و بعد مسئول ارتباط روحانی‌های اصفهان با شاه شود. البته محمد به جای اینکه خوش به حالش شود، ناراحت بود و در کتاب‌های خود، نوشت که اصلاً خوش ندارد با شاه دوست شود و هی به قصر پادشاه برود. محمد بیشتر دوست داشت یک گوشه بنشیند و عبادت کند و وقتی خسته شد، کتاب بخواند یا کتاب بنویسد. ولی شاه این جور دوست نداشت و هر کاری می‌خواست، باید انجام می‌شد. اسماعیل دوم، محمد خدا بنده

محمد با چهار پادشاه هم دوره بود یا چهار پادشاه با محمد هم دوره بودند؛ تهماسب، اسماعیل دوم، محمد خدا بنده و عباس. در قسمت‌های قبلی برایتان گفتیم که اصلاً محمد آن قدر تودل برو و خوشبخت بود که شاه ایران، تهماسب، برای بابای او دعوت نامه فرستاده و گفته بود که: «خواهش می‌کنم به قصر ما بیایید! تورو خدا!» (امیدواریم مامان محمد برایش حسابی اسپند دود کرده باشد که چشم نخورد). تهماسب بعدها بابای محمد را به هرات فرستاد و بعد از اینکه او از دنیا رفت، خود محمد را به آنجا فرستاد. تهماسب به او گفت برود آنجا و مسئول ارتباط شاه با روحانی‌ها باشد. بعد از مدتی پدرخانم محمد، علی منشار، از دنیا رفت.
- ای بابا! خدا رحمتشون کنه!
- خدا رفتگان شما رو هم بیامرزه!



نمی توانست آن همه راه را پیاده برود! عباس دستور داد که محمد امام جمعه‌ی اصفهان باشد و نماز جمعه را بخواند. او هر جاتوی مشکل گیر می افتاد، با محمد مشورت می کرد و سؤال های دینی و قرآنی اش را هم از او می پرسید. عباس آن قدر از محمد خوشش می آمد که حتی یکی از شاگردان او، یعنی خلیفه سلطان را، وزیر خودش کرد. محمد و میرداماد با هم دوست صمیمی بودند. عباس در یکی از سفرهایش تصمیم گرفت با این دو دوست شوخی بی مزه ای کند. او دید محمد سوار بر یک اسب پیراست و یواش حرکت می کند و از کاروان عقب افتاده است. در عوض، میرداماد سوار بر یک اسب تندرو دارد آن جلو می تازد. عباس پیش میرداماد رفت و گفت: «بین! شیخ بهائی از بس پیر شده، نمی تواند سریع تر بیاید!» میرداماد فوراً جواب داد: «اسب شیخ نمی تواند علم زیاد او را بیکشد، برای همین یواش می آید!» عباس که خیلی زیاد ضایع شده بود، رفت پیش محمد و گفت: «بین! بس که میرداماد مغرور است، دارد جلو جلو حرکت می کند!» محمد فوراً جواب داد: «چون اسب او می داند چه دانشمندی سوارش است، از خوش حالی تندتند می رود!» عباس که باز هم حسابی ضایع شد، تصمیم گرفت دیگر از این شیطنت ها نکند.

و عباس که پادشاهان بعد از تهماسب بودند هم به محمد دستور دادند همان طور مسئول ارتباط روحانی های اصفهان با شاه بماند. ای بابا! آخر چقدر محبوبیت؟! شرط می بندیم خیلی ها به محمد حسودی شان می شد، ولی از ترسشان جرئت نداشتند کاری بکنند. در همین سال ها، محمد به بهانه ای رفتن به مکه و حاجی شدن، شغلهش را رها کرد. ولی مگر چقدر می توانست در مسافرت بماند؟! وقتی موهای سرش را در حج کوتاه کرد و سر راه به چندین شهر دیگر سفر کرد و با کلی سوغاتی برگشت، تهماسب بال لشکری به استقبالش آمد. محمد به محض رسیدن به شهر و دیدن شاه و لشکرش، فهمید که ای داد بی داد! باز هم باید مسئول ارتباط روحانی ها با شاه باشد. مثل اینکه راه فراری نداشت! دانشمند بزرگ ما در یکی از کتاب هایش گفته است که اگر بابایش او را از لبنان به ایران نمی آورد و به دربار شاه نمی رفت، احتمالاً خیلی با تقواتر می شد! عباس هم خیلی به محمد علاقه داشت و او را مجبور می کرد که در سفرها همراهش باشد؛ حتی در سفرهای پیاده روی طولانی! خُب شاید محمد پایش درد می کرد و



به مناسبت هفته‌ی درختکاری

فضایی‌ها و مهمشان

سؤال‌های

• علی زراندوز
• تصویرگر: میثم موسوی

بعضی انسان‌هایی که با اشعه‌ی ضدّ جاذبه از روی زمین بلندشان کردیم و آوردیم داخل سفینه، کاملاً دست نخورده بود و هنوز بوی نوبی می‌داد!

فضایی ۱: البته دوست دانشمندم، نباید فراموش کرد که رشد و نمو درخت زمان بر است و اگر انسان‌ها بخواهند اثرات مثبت کاشت درختان بومی را، که ویژه‌ی شرایط آب و هوایی منطقه‌شان هستند ببینند، و آن‌ها را برای آیندگان‌شان حفظ کنند، باید با برنامه‌ریزی اقدام به کاشت این درختان کنند.

فضایی ۲: راستی، چرا نیاکان ما به فکر من و تو نبودند و برای استخراج بیشتر منابع زیرزمینی و تولید انرژی‌های جدید، زدند پوشش گیاهی سیاره‌مان را از بین بردند؟

فضایی ۱: چون در آن زمان دانشمندی مثل ما با شش چشم تیزبین، سه بینی حسّاس به بو و چهار تا گوش بزرگ و دقیق و این همه علاقه به محیط زیست و پوشش گیاهی وجود نداشتند!

فضایی ۲: یعنی الان از این نوع دانشمندان در کره‌ی زمین وجود دارد که چند هزار سال بعد، آن‌ها هم به سرنوشت ما دچار نشوند؟

فضایی ۱: حتماً وجود دارد دوست دانشمندم. ولی باید دید آیا کسانی که برای بقیه‌ی انسان‌ها تصمیم‌های بزرگ می‌گیرند، این خطرات را جدّی می‌گیرند، یا آن‌ها هم مثل نیاکان ما همه چیز سیاره‌شان را فدای پول و رسیدن به فتاوری‌های پیشرفته‌تر می‌کنند.

دو موجود فضایی علاقه‌مند به مطالعه در مورد پوشش گیاهی به زمین آمده‌اند. در سیاره‌ی آن‌ها به دلیل آلوده شدن محیط زیست دیگر هیچ گیاهی رشد نمی‌کند. شهرهای این سیاره در حباب‌های عظیم و شفاف قرار دارند و اکسیژن مورد نیاز برای تنفس اهالی شهرها را دستگاه‌های پیشرفته‌ای تولید می‌کنند. پس این دو موجود فضایی برای انجام تحقیقاتشان در مورد گیاهان مجبورند مسافت زیادی را تا کره‌ی زمین پیمایند. آن‌ها در آزمایشگاه سفینه‌ی خود، که در حوالی یکی از شهرهای سرسبز کره‌ی زمین توقف کرده است، آخرین نتایج تحقیقاتشان را با هم مرور می‌کنند.

فضایی ۱: براساس تحقیقات من، سبز ماندن درخت در چهار فصل سال، معیار انسان‌های زمینی برای کاشت درختان است. اما این معیار مناسبی برای توسعه‌ی فضای سبز شهری نیست و حتی به مرور زمان می‌تواند سبب آسیب دیدن طبیعت شود.

فضایی ۲: براساس تحقیقات من هم، اگر انسان‌ها در شهرهای گرمسیری در کره‌ی زمین به تعداد مناسبی درخت بومی بکارند و البته به شرایط آب و هوایی و نوع درخت هم توجه داشته باشند، در برخی شهرهای زمین امکان کاهش قابل توجه آلاینده‌ها و کاهش دمای هوا تا چند درجه وجود دارد.

فضایی ۱: من نمی‌فهمم؛ یعنی مغز انسان‌ها فندقی‌تر از آن است که به این کشفیات برسند و محیط زیست خودشان را اصلاح کنند؟!

فضایی ۲: مغز فندقی؟ مغزی که من در بررسی‌های علمی‌ام در کله‌ی آدم‌ها دیدم، اصلاً کم نبود، ولی نکته‌ی مهم این است که آن‌ها از چند درصد مغزشان استفاده می‌کنند! یادت نیست؟ مغز

فضایی ۲: زودتر برو در آن شیشه را ببند، ها... هایچه! هر چند که دیگر دیر شده و باید تا رسیدن به سیاره مان و تزریق داروی ضد حساسیت گیاهان زمینی، این عطسه و خارش را تحمل کنیم! هایچه!

فضایی ۱: بهتر است زودتر راه بیفتیم. هایچه! چون این دستمال کاغذی فضایی که دارم بینی هایم را با آن تمیز می کنم، آخرین دستمال کاغذی فضایی موجود در سفینه بود! هایچه....!

فضایی ۲: راستی الان چند دقیقه است که هر سه تا بینی من به خارش افتاده! در شیشه ی بزرگ گرده ی درختان را که خیلی هم حساسیت زا است، را باز نگذاشته ای؟!

فضایی ۱: ای وای! اصلاً من آمدم از توپیرسم این در بزرگ که دست من است، در کدام شیشه است، که دیگر بحث علمی مان گل انداخت و... هایچه!





دین علم و شهر قم

محمدرضا رشیدی / محمّدعلی ارجمند

خیلی از ما با شنیدن نام شهر مقدّس قم، سفرهای خانوادگی مان را به این شهر برای زیارت حرم حضرت معصومه (س)، به یاد می‌آوریم و بعد هم یاد سوهان خریدن و خواندن نماز امام زمان (عج) در مسجد جمکران می‌افتیم. شهر قم یکی از شهرهای بسیار قدیمی کشور عزیزمان ایران است. این شهر در طول دوره‌های تاریخی، همیشه شهری امن با مردمی دین‌دار و وفادار به شیعیان بوده است. بسیاری از امام‌زادگان و سیدهای بزرگوار از ستم‌حاکمان ظالم زمان خود، از سرزمین‌های دیگر به این شهر مهاجرت می‌کردند. شهر قم در فاصله‌ی ۱۲۵ کیلومتری جنوب تهران قرار دارد و همه‌روزه میزبان مسافران زیادی از استان‌های مختلف کشورمان است.

حرم حضرت معصومه (س)

حضرت معصومه (س) که برای دیدار برادر بزرگوارشان امام رضا (ع) از مدینه عازم خراسان بودند، در بین راه بیمار شدند و در شهر قم از دنیا رفتند. پیکر پاک ایشان در این شهر به خاک سپرده شد. به همین خاطر شهر مقدّس قم، بعد از مشهد، دوّمین شهر زیارتی ایران است.



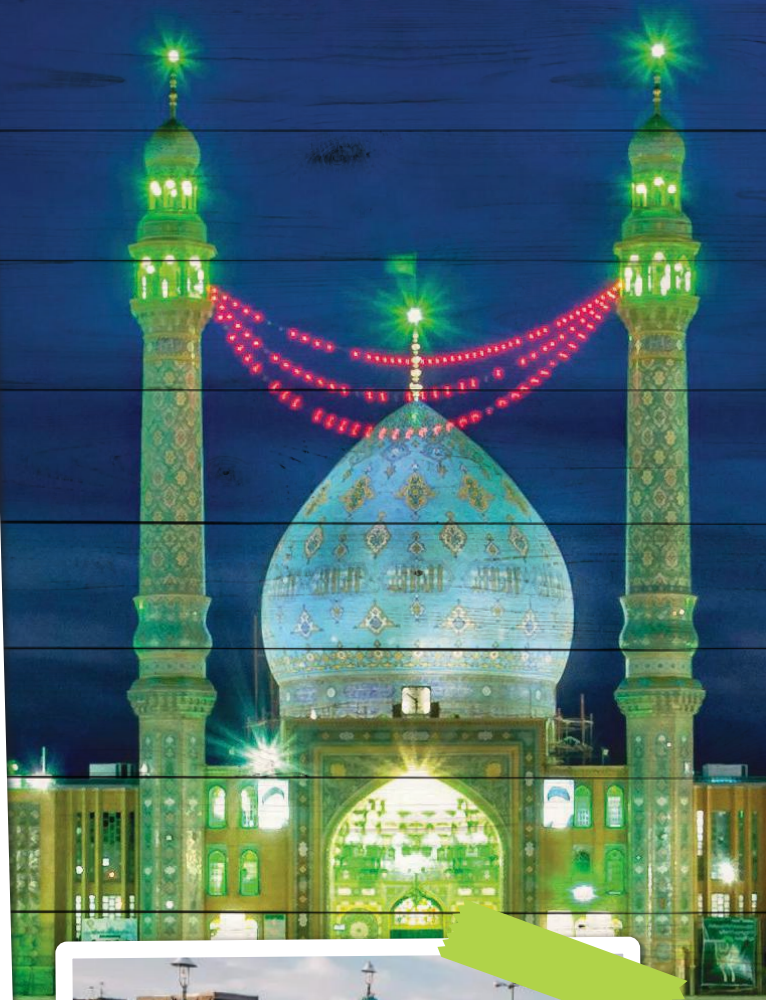
دریاچه‌ی نمک حوض سلطان

این دریاچه‌ی پر از نمک، که به بزرگ‌ترین آینه‌ی ایران هم معروف است، در ۴۰ کیلومتری شمال شهر قم قرار دارد و بهترین زمان برای بازدید از آن، فصل بهار است. گیاهان و جانوران متعددی در اطراف این دریاچه زندگی می‌کنند.



مسجد جمکران

مسجد جمکران یا مسجد صاحب الزّمان (عج) یکی از مسجد های بزرگ محله ی جمکران قم است و بعد از حرم حضرت معصومه (س) دوّمین مکان مقدّسی است که زائران و مسافران به آنجا می روند. چون این مسجد به مسجد حضرت مهدی (عج) شناخته شده است، مقدّس شمرده می شود، روزهای سه شنبه ی هر هفته، مسافران زیادی با خانواده یا با کاروان به آنجا می روند و اعمال دینی مخصوص این مسجد مقدّس را به جا می آورند. از جمله اعمالی که در این مسجد انجام می شوند، دو نماز مستحبّی به نام های نماز تحیّت مسجد و نماز امام زمان (عج) هستند که هر کدام به شکل خاصّی خوانده می شوند. همچنین، در عید های شیعیان و به خصوص عید نیمه ی شعبان، که روز ولادت امام زمان (حضرت مهدی عج) است، جشن های بزرگی در این مسجد برپا می شوند و هزاران زیارت کننده از تمام نقاط کشور برای حضور در این جشن بزرگ و عرض ارادت خدمت امام زمان (عج)، خود را به مسجد مقدّس جمکران می رسانند. مسجد جمکران از بخش های متعددی تشکیل شده است؛ از جمله: محوطه ی ورودی، محراب، گنبد، مناره، مسجد مقام، شبستان ها، حسینیه، بازارچه، زائرسرا، ساختمان اداری، دفتر ثبت کرامات، واحد انتشارات و تحقیقات، واحد ارشاد، کتابخانه ی تخصصی و....



قبرستان شیخان

«قبرستان شیخان»، قبرستانی تاریخی در نزدیکی حرم حضرت معصومه (س) است. چند تن از یاران امامان (ع) و بسیاری از علمای بزرگ در این قبرستان دفن شده اند.



قُمرود

رودخانه ی «قمرود» یا «اناربار» که یکی از جاذبه های دیدنی شهر قم است، از کوهستان های اطراف الیگودرز، خمین، گلپایگان و خوانسار سرچشمه می گیرد و از استان قم عبور می کند. طول این رودخانه در حدود ۲۹۰ کیلومتر است.





• مریم زرنشان
• تصویرگر: اعظم واضی مقدم

فردا عید است

صبحانه‌ات را بخور. هزار تا کار داریم.» دست و رویم را می‌شویم و سر سفره می‌نشینیم. بعد از خوردن صبحانه، همه‌ی وسایل زندگی را با مادر از چادر بیرون می‌بریم. مادر چادر شب را شسته است و رختخواب‌ها را یکی یکی تا می‌کند و توی چادر می‌پیچد. جاجیم و فرش‌ها را بیرون می‌آوریم و گرد و خاکشان را می‌تکانیم. مادر چادر را جارو می‌زند و قالی و جاجیم‌های تمیز و رنگارنگ کف آن می‌اندازد. ریشه‌ای از منگوله‌های رنگی به تیرک چادر می‌بندد. چادرمان حسابی خوشگل و تمیز شده است. پدر از شب قبل جوهر قرمزی توی آب ریخته است. کنارش می‌نشینم. با کمک برادرم پشم گوسفندان و بزه‌ها را رنگ می‌کند. بزه‌ام را بغل می‌کنم. پدر اجازه می‌دهد من هم قسمتی از

صدا ای قوقولی قوقو را که می‌شنوم، چشم‌هایم را باز می‌کنم. وول می‌خورم و لحاف را روی سرم می‌کشم. مادر مثل همیشه صبح زود بیدار شده است. بوی نان تازه دماغم را حتی از زیر لحاف هم قفلک می‌دهد. دلم ضعف می‌رود. گوسفندان بکریز بع بع می‌کنند. مادر صدایم می‌زند: بهار... بهار... از چادر بیرون می‌روم. پدر توی آغل مشغول کار است. به او سلام می‌کنم. جلوی در خشکم می‌زند. در حال خشک کردن بزه‌ی سفید و کوچکی است. جلوتر می‌روم. بزه‌ها را ناز می‌کنم. پدر می‌گوید: «این مثل خودت خوشگل و بامزه است.» باورم نمی‌شود به دنیا آمده باشد! پدر قول داده بود بزه‌ی گوسفندان که به دنیا آمد، مال من باشد. مادر صدایم می‌زند که: «زود بیا



پشم آن را رنگ کنم. وای که چقدر خوشگل می شود. اسم بزه ام را گلی می گذارم. مادر با آرد و روغن و خرما حلوی محلی درست می کند. از بوی حلوا دهانم آب می افتد. برای جمع کردن خار و چوب به اطراف چادر می روم. با یک بغل چوب برمی گردم. امروز آخرین پنجشنبه ی

سال است. حلواها را به چادرهای همسایه ها می برم و همه را بینشان پخش می کنم. با مادر دست ها و پاهایمان را حنا می بندیم. مادر برای شام پلو درست می کند. شام می خوریم و دور اجاق می نشینیم. با

خوش حالی به خواب می روم. فردا عید است.

صبح با شادی از خواب بیدار می شوم. مادرم سفره انداخته است و روی آن سبزه، میوه، شیرینی محلی و آجیل شیرین از قبیل مویز، گردو و

خرمای خشک گذاشته است. لباس های نو هم پوشیده است. دست و صورتم را می شویم. بعد از صبحانه، لباس های نو و رنگارنگ مرا هم از توی بقچه بیرون می آورد. دامن پُرچینم را به تن و روسری پولک دارم را به سر می کنم. پاپوش های جدیدم را هم می پوشم. عید که می شود، مادر، پدر و برادرهایم می خندند. برای دید و بازدید به چادرهای همسایه می رویم. همه با هم روبوسی می کنند. بیرون از چادر مردهای اسب سوار تیر هوایی می زنند. بعد از ظهر مسابقه ی تیراندازی و اسب دوانی داریم. من و دخترهای دیگر مشغول درست کردن منگوله های رنگی می شویم. تو هم بیا تا یادت بدهم چطور منگوله ی رنگی درست کنی.



• معصومه ربیعی
• تصویرگر: سیده زینب شبر

ترقی فراری

جداً؟ متلاکی؟

۲



چی؟ من برم؟
امکان نداره! من باعث
خوش حالی خیلی ها هستم.

حالا نوبت منه.
تو باید بری.

۱



به به!
خوب پولی گیرم اومد.

۴

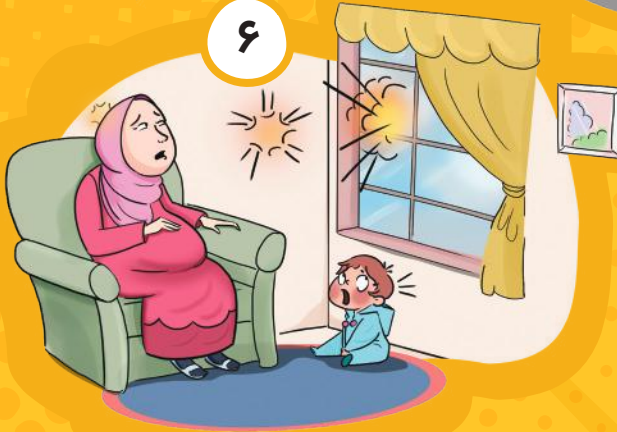


۳



مثلاً این ها.

۶



۵



قبول.
اقادر عوض خیلی ها را
ناراحت می کنی...
مثلاً...

۸



۷



۱۰



۹



۱۲



۱۱

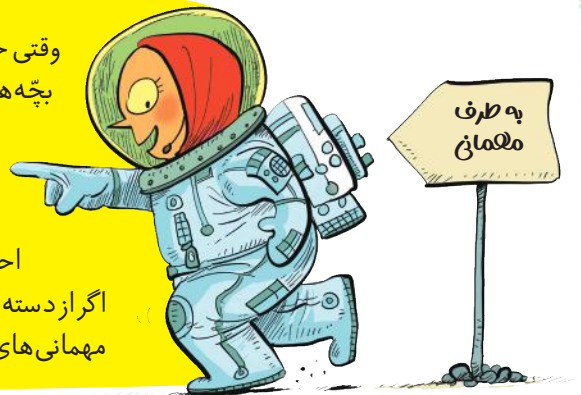




دید و بازدید برنامه‌ی

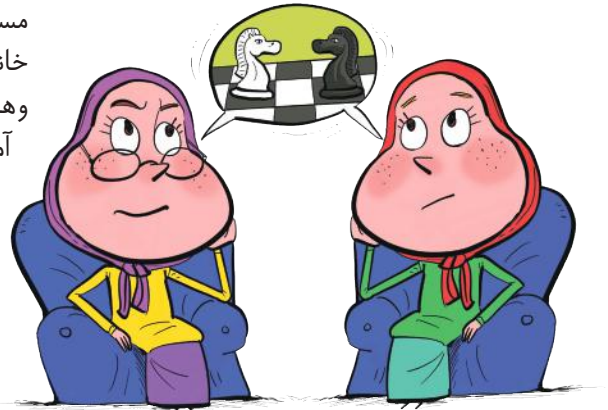
• سعید جویانی
• تصویرگر: مجید صالحی

وقتی حرف دید و بازدید عید می‌شود، تو جزو کدام دسته از بچه‌هایی؟ از آن بچه‌هایی هستی که چون در مهمانی‌های عید حوصله‌شان سر می‌رود و باید بیش از حد مؤدب باشی، از دید و بازدید عید بدشان می‌آید؟ یا جزو بچه‌هایی هستی که چون در مهمانی به آن‌ها خوش می‌گذرد و رعایت ادب در جمع برایشان آسان است، عاشق دید و بازدید عیدند. اگر از دسته‌ی دومی، احتمالاً این مطلب زیاد به کارت نمی‌آید. ولی خواندنش هم ضرری ندارد. اما اگر از دسته‌ی اول هستی، حتماً و حتماً این مطلب را بخوان. شاید امسال برای اولین بار از مهمانی‌های عید خوشتر آمد.



۱ برای دید و بازدید برنامه داشته باش

مسابقه‌ی تلویزیونی «خانه‌ی ما» رادیده‌ای؟ در هر قسمت از این مسابقه، یک خانواده باید چند خانواده‌ی دیگر را به مهمانی دعوت و برای مهمان‌هایش سرگرمی و هدیه آماده کند. شما هم وقتی میزبان یک مهمانی هستید، می‌توانید در فکر آماده کردن یک سرگرمی مناسب برای مهمانی‌تان باشید. فکر این کار را با پدر و مادر در میان بگذار و آن راهمگی در مهمانی اجرا کنید. بازی‌هایی مثل اسم و فامیل، بیست سؤالی و نمایش ایمایی (پانتومیم) همیشه جذاب هستند. اگر دوست داشتی می‌توانی از قبل یک هدیه‌ی کوچک و ارزان قیمت مثل کارت دستی درست کنی و به عنوان عیدی به هم سن و سال‌هایت بدهی. اگر هم شما مهمان هستید، می‌توانی با هماهنگی با پدر و مادر، یک بازی سرگرم‌کننده به میزبان پیشنهاد بدهی. احتمالاً آن‌ها هم از مهمانی‌های تکراری خسته شده‌اند و از این پیشنهاد استقبال می‌کنند.



۲ هم سن و سال‌هایت را در مهمانی شناسایی کن

اگر مورد شماره‌ی ۱ جواب نداد و پدر و مادرت یا میزبان‌تان از بازی گروهی استقبال نکردند، باید به فکر بازی با هم سن و سال‌های خودت باشی. اگر مهمانی قصد دارد برای اولین بار به خانه‌ی شما بیاید، از پدر و مادرت بپرس آیا فرزند هم سن و سال تو دارند؟ اگر داشتند، با او درباره‌ی سالی که گذشت حرف بزن. می‌توانی یک سرگرمی دو یا چند نفره مثل بازی فکری انجام دهی.



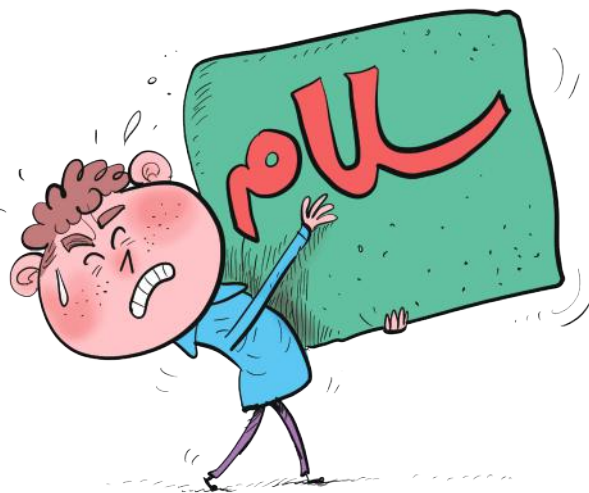
اگر مورد شماره ۲ بی نتیجه بود و هم سن و سالی در مهمانی نداشتی، کارت کمی سخت می شود. اگر میزبان هستیید حتماً به پدر و مادر در پذیرایی کردن کمک کن. اما اگر مهمانید، تو باید کنار بزرگ ترها بنشین و به صحبتشان گوش بدهی. می دانم این کار حوصله ات را سر می برد. اما اگر جور دیگری به حرف بزرگ ترها گوش بدهی، شاید حوصله ات کمتر سر برود. مثلاً فکر کن داری به یک قصه گوش می دهی. قصه ی پدر بزرگ از رسم و رسوم عیدهای قدیم، قصه ی خاطرات شوهر عمه، و... اگر این طور فکر کنی، شاید بتوانی قصه ی خودت را انتخاب کنی. مثلاً از مادر بزرگ بخواهی از چهارشنبه سوری های قدیم بگوید یا از شوهر خاله ات که (مثلاً) معلم است، بخواهی یک خاطره ی بامزه از دانش آموزانش تعریف کند.



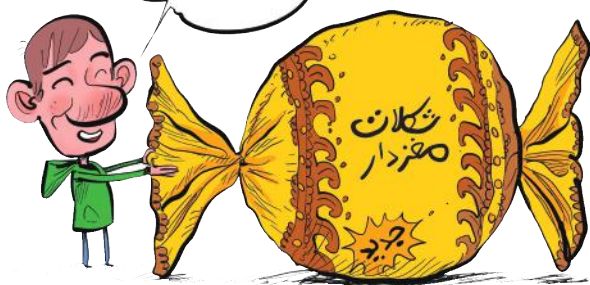
سلام و احوال پرسى يادت نره

۴

شاید به نظرت سلام و احوال پرسى های اول و خدا حافظى های آخر دید و بازدیدها بیش از حد تکرارى و طولانى باشند. اما فراموش نکن که در فرهنگ ما، همه ی این کارها نشانه ی احترام به دیگران است. تو با رعایت کردن این آداب، به دیگران نشان می دهی که برایت قابل احترام اند. آن ها هم با رعایت همین آداب، احترامشان به تو را نشان می دهند.



ممنونم...



تعارف و تشکر را فراموش نکر

۵

شاید با سلام و احوال پرسى های دید و بازدیدهای عید مشکلی نداشته باشی، اما تعارف کردن میوه و آجیل برای خیلی بی معنا باشد. یادت نرود که تعارف کردن هم در فرهنگ ما نشانه ی احترام است. با گفتن جمله ی ساده ای مثل «بفرمایید میوه»، حس احترام را به دیگران منتقل می کنیم. اگر مهمان هستی، تشکر کردن خیلی مهم است. خیلی از خانواده ها مهمانی ها را با زحمت و به سختی ترتیب می دهند تا ساعت هایی به همگی خوش بگذرد. وقتی یک شکلات هر چند کوچک برمی داری و می گویی «متشکرم»، یعنی از میزبان برای زحمت هایی که کشیده است، تشکر می کنی. تشکر کردن فقط موقع برداشتن شکلات، آجیل، میوه، غذا، و گرفتن عیدی نیست. هر کاری که میزبان برای خوش حال تر شدن مهمان انجام دهد (مثل اجرای یک سرگرمی) جای تشکر دارد.

مالت‌های فوایدن



وضعیت جنینی

این حالت، درست مانند حالت قرار گرفتن جنین در شکم مادر است. در وضعیت جنینی، فرد به پهلو دراز می‌کشد، پاها را به داخل شکم جمع، چانه را به بازوها نزدیک و دست‌ها را خم می‌کند. بیشتر افراد به این صورت می‌خوابند، اما وضعیت خواب جنینی کم‌درد و گردن درد می‌آورد. علاوه بر این، خمیدگی زیاد بدن، تنفس عمیق را با مشکل روبه‌رو می‌کند.



فوایدن به پشت، دست‌ها رو به بالا

به این مدل از خوابیدن، مدل «ستاره‌ی دریایی» می‌گویند. در این حالت، فرد به پشت می‌خوابد و دست‌ها را به سمت بالا و دو طرف بالش قرار می‌دهد. این حالت خوابیدن، برای رفع خستگی کمر خوب است.



فوایدن به پهلو، دست‌ها در راستای بدن

خوابیدن به پهلو برای ستون فقرات مناسب است. خوابیدن به پهلو و قرار دادن دست‌ها در راستای بدن باعث می‌شود ستون فقرات در حالت طبیعی خود قرار بگیرند و به همین دلیل کم‌درد و گردن درد کمتر می‌شود.



فوایدن به پشت، دست‌ها در راستای بدن

خوابیدن به پشت در حالی که دست‌ها در کنار بدن قرار داشته باشند، بهترین وضعیت خواب از نظر سلامتی است. این نحوه‌ی خوابیدن برای ستون فقرات و گردن مناسب است. البته باید حواستان باشد از بالش‌های خیلی بلند و نامناسب استفاده نکنید.



استفاده از بالش برای حمایت از بدن

برای داشتن خوابی راحت‌تر، می‌توان علاوه بر بالش زیر سر، از بالش‌هایی برای قرار دادن بدن در وضعیت مناسب استفاده کرد. افرادی که به پشت می‌خوابند، می‌توانند یک بالش کوچک زیر گودی کمرشان قرار دهند. قرار دادن یک بالش کوچک دیگر زیر ران‌ها، از ستون فقرات بیشتر مراقبت می‌کند.



فوایدن به روی شکم (دَر)

خوابیدن به روی شکم برای سلامت بدن مضر است. سعی کنید هرگز در این وضعیت نخوابید. با بالا رفتن سن، این مدل خوابیدن باعث کم‌درد و گردن درد می‌شود.



کتابخانه‌ی سبز روستای میلی

روستای میلی، نزدیک شهرستان پارسین استان هرمزگان قرار دارد. مردم این روستا به محیط زیست خیلی توجه دارند. حتی دانش‌آموزان هم فعالیت‌های محیط‌زیستی زیادی انجام می‌دهند.

• بهاره جلالوند



▲ یکی از کارهای مهمی که بچه‌های روستا انجام می‌دهند، جمع‌آوری در بطری‌ها از ساحل نزدیک روستاست. به این ترتیب، هم ساحل تمیز می‌شود و هم با تحویل درهای بطری، برای افراد ناتوان جسمی صندلی چرخدار می‌خرند.



▲ کتابخانه‌ی سبز تنها کتابخانه‌ی روستا و خیلی خاص است، چون همه‌ی کتاب‌هایش درباره‌ی محیط‌زیست است. آنجا بچه‌ها هم کتاب می‌خوانند و هم کارهایی را که یاد می‌گیرند، در روستا انجام می‌دهند.



▲ یکی از کارهای خیلی جالبی که در کتابخانه‌ی روستا انجام می‌شود، آموزش درست کردن عروسکی سنتی به اسم «پیگ» است. این عروسک خیلی قدیمی رافقط در منطقه‌ی پارسین درست می‌کنند. داستان‌های زیادی از آن گفته شده است که همه درباره‌ی آداب و رسوم و فرهنگ مردم است. بچه‌ها با وسایل خیلی ساده مثل در بطری، تکه چوب، تکه پارچه و نخ که در ظاهر چیزهای کم‌ارزشی هستند، این عروسک‌ها را درست می‌کنند. خانم اسماعیل‌زاده، عروسک‌ها را به نمایشگاه‌های محلی می‌برد و با فروش آن‌ها کتاب یا هر چیزی که برای کتابخانه لازم باشد تهیه می‌کند.



▲ فاطمه اسماعیل‌زاده و همسرش، محمد مبارکی، هر دو فعال محیط‌زیست هستند و در کتابخانه‌ی سبز روستا نحوه‌ی حفظ محیط‌زیست را به دانش‌آموزان آموزش می‌دهند.



▲ کاشتن درخت در روستا یکی دیگر از فعالیت‌های بچه‌های روستاست. آن‌ها در فصل مناسب، درخت می‌کارند. بیشتر وقت‌ها هم با دو چرخه در روستا رفت و آمد می‌کنند، چون دو چرخه، برخلاف خودرو و موتورسیکلت، هیچ آسیبی به محیط‌زیست نمی‌زند. غذا دادن به پرندها و رفتن به طبیعت برای یادگیری موضوع‌های مربوط به محیط‌زیست، از کارهای مفید دیگری است که بچه‌ها انجام می‌دهند.

جواب سرگرمی پشت جلد



همراهان همیشگی مجله‌ی رشد دانش آموز، سلام؛
دوستان شما از سراسر ایران، داستان‌ها، شعرها و نقاشی‌های زیبای خودشان را برای ما می‌فرستند.
کارشناسان مرکز بررسی آثار مجلات رشد به تک تک نامه‌ها پاسخ می‌دهند. شعر و نقاشی دوستانتان را اینجا، در صفحه‌ی خودتان می‌بینید.
امیدواریم از خواندن و دیدن آن‌ها لذت ببرید و شما هم برای ما نامه بفرستید.
منتظران هستیم.



دختر وسواسی

خواست بیرون اتاق بماند. او اتاق را نامرتب‌تر از قبلش کرد.
دخترک که وارد اتاق شد، داد زد: «تو که اتاقم را کثیف تر کردی!»
نظافتچی گفت: «هرکس باید خودش اتاقش را مرتب کند.»
بعد هم سطل و جارو را داد دست دختر و گفت: «اتاقت را تمیز کن. من هم کمکت می‌کنم.» دخترک برای اولین بار خودش اتاقش را تمیز و مرتب کرد و فهمید وقتی خودش این کار را انجام دهد، قدر زحمات‌های دیگران را بهتر می‌داند.

دخترکی بود مغرور و غرور و وسواسی. همیشه دیگران اتاقش را برایش مرتب می‌کردند، اما باز از همه چیز ناراضی بود. بعد از هر بار مرتب شدن اتاقش می‌گفت: «هنوز که اتاقم کثیف است!» همیشه اتاقش را زود به هم می‌ریخت و دوباره غرمی زد. مادرش چند روزی به سفر رفت و پدرش که وقت نداشت خودش خانه را نظافت کند، از یک نظافتچی خواست به خانه‌شان بیاید. نظافتچی که آمد و اتاق نامرتب دخترک را دید، تصمیم گرفت درسی به او بدهد. از دخترک

• مهلا رزم‌یار، پایه‌ی پنجم از مشهد مقدس

• معصومه خیرآبادی

دوستانی که برای مجله‌ی خودشان نامه نوشته‌اند:



تهران:

فاطمه سادات زراعت‌کار، پایه‌ی چهارم / پرنیا ابراهیمی، پایه‌ی پنجم / هستی محمودی، پایه‌ی پنجم / علیرضا خیابانی، پایه‌ی پنجم / دانیال جهاندیده، پایه‌ی چهارم / مونا عبدی، پایه‌ی چهارم / مهسا حسینی، پایه‌ی چهارم / پارسا همت‌یار، پایه‌ی پنجم / آرزین جوادی، پایه‌ی ششم / ایلیا اصلانی، پایه‌ی چهارم / آدرینا قزبات‌لو، پایه‌ی چهارم / آرتینا مهرداد، پایه‌ی پنجم / امیرحسین زندوکیلی، پایه‌ی پنجم / زهرا حقیقت،

پایه‌ی ششم / سارا بخشنده‌نژاد، پایه‌ی پنجم / النابختیاری، پایه‌ی چهارم / ضحاکریمیان، پایه‌ی پنجم / علی کریمی، پایه‌ی پنجم / امیرمهدی ملکی، پایه‌ی ششم.
شهرری: فاطمه زهرا باقیان، پایه‌ی چهارم / سوگل لامعی، پایه‌ی چهارم / علی عبدی، پایه‌ی پنجم / سیدرسول سجادی، پایه‌ی پنجم / ثنا هاتفی، پایه‌ی چهارم.
مشهد مقدس: کیانا امتحانی، پایه‌ی چهارم.
اسلام‌شهر: ثنا منافی، پایه‌ی چهارم.
ورامین: امیرعباس حقی، پایه‌ی پنجم.
پردیس: نازنین فاطمه اشلاقی، پایه‌ی پنجم.
کرج: دیانا جمالی، پایه‌ی پنجم.
سمنان: سها علایی، پایه‌ی ششم.
اصفهان: غزل کریمی، پایه‌ی چهارم / یسنا راشدی، پایه‌ی چهارم.
سیستان و بلوچستان: نرگس ریگی، پایه‌ی ششم.
همدان: محمد سعیدی، پایه‌ی پنجم.
خوزستان: نازنین زهرا آیتی‌پور، پایه‌ی چهارم.



فَهیم یک گِرگ ز ☆ خاطرات از رفتن پیوی

• علی زراندوز
• تصویرگر: شهرام شیرزادی

می زنیم و می خوریم، هنوز مشخص نیست، ولی احتمالاً آدم‌ها در داستان‌ها و شعرهایشان، برخی صفت‌های خودشان را به گرگ‌ها نسبت می‌دهند!

یکشنبه

امروز چوپانی گلّه‌اش را برای چرا به محل زندگی ما آورده بود. سگ گلّه آمد پیش ما و داشت درد دل می‌کرد که چوپان خیلی از او کار می‌کشد و نه غذای درست و حسابی به او می‌دهد و نه خیلی تحویلش می‌گیرد. بعد، از ما خواهش کرد که به گوسفندانش کاری نداشته باشیم، چون اگر یکی از آن‌ها را بخوریم، چوپان تا مدت‌ها تنبیهش می‌کند! پدرم حسابی دلش برای سگ گلّه سوخت و به او کمی از غذای خودمان داد و گفت: «ماتازه شکار کرده‌ایم و باگوسفندان شما کاری نداریم.» در این حین بود که ناگهان صدای چوپان بلند شد که: «گرگ!... آی گرگ!... کمک!... گرگ به گلّه زده...!» سگ بیچاره فوری به سمت گلّه دوید و کمی بعد، دست از پا درازتر برگشت. پدرم گفت: «ولی ما که باگلّه‌ی شما کاری نداریم!» سگ گفت: «می‌دانم. این چوپان من کمی دروغگو است و هر وقت حوصله‌اش سر می‌رود الکی داد می‌زند: گرگ... گرگ... تا دور و برش

شنبه

امروز معلّمان در مدرسه درباره‌ی اینکه انسان‌ها میانه‌ی خیلی خوبی با گرگ‌ها ندارند، صحبت می‌کرد، البته خودمان فکر می‌کنیم همین که ما گرگ‌ها شبیه آدم‌ها نیستیم، برایمان افتخار بزرگی است! تازه معلّمان گفت که آدم‌ها داستان معروفی دارند به نام «بز زنگوله‌پا» که در آن، یک گرگ دست‌هایش را آردی می‌کند تا شبیه دست‌های بز سفید شوند و بچه‌های بز زنگوله‌پا را گول بزنند و آن‌ها را بخورد. البته در نهایت بز زنگوله‌پا شکم‌آورامی‌درد و بچه‌هایش را صحیح و سالم از توی آن خارج می‌کند. معلّمان در ادامه گفت، البته اینکه چرا آدم‌ها فکر می‌کنند ما به جای شکار کردن، حیوانات را گول



آدم‌ها از اسم ما در یک کار فرهنگی استفاده کردند! تازه، آن بچه‌گرگی که گفتم، قول داده است یک بازی دیگر هم به ما یاد دهد به نام «گرگم به هوا!»

شلوغ شود و به کسانی که برای کمک به او می‌آیند، بخندد!» خوش بختانه چند ساعت بعد، چوپان گله و سگش را برداشت و رفت چون به قول مادرم، اخلاقش بدآموزی زیادی برای ما بچه‌گرگ‌ها داشت!

پهارشنبه

ما گرگ‌ها شب‌ها برای اینکه حوصله‌مان سر نرود به دشت می‌رویم و برای دل خودمان می‌خوانیم. من آدم‌ها را هم در حال خواندن دیده‌ام و به نظرم صدای آن‌ها در مقایسه با صدای ما افتضاح است! ولی عجیب اینجاست که آن‌ها به صدای خواندن ما می‌گویند «زوزه» و به صدای خواندن خودشان می‌گویند «آواز»!

پدر بزرگم برایمان تعریف می‌کرد که آدم‌ها می‌توانند صدایشان را ضبط کنند و بعد آن را بشنوند. من با خودم فکر کردم اگر ما هم می‌توانستیم این کار را بکنیم، حتماً صدای خس‌دار و خسته‌ی پدر بزرگم را در آن ضبط می‌کردم تا هر وقت از پیشمان رفت و به چرخه‌ی طبیعت برگشت، صدای زوزه‌اش را شب‌ها در دشت پخش کنیم تا هم خودمان لذت ببریم و هم آدم‌ها از آن صدا بترسند و نزدیک گله‌ی ما نیایند!

پنج‌شنبه و جمعه

گرگ‌ها پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها به تعطیلات می‌روند.

دوشنبه

دوشنبه پدر بزرگم که دید ما در این چند روز خیلی داریم از آدم‌ها بد می‌گوییم، برایمان توضیح داد که در میان آدم‌ها افراد خوب و مهربان هم پیدا می‌شود و اتفاقاً ما گرگ‌ها را هم دوست دارند. مثلاً نویسنده‌ای هست به اسم «جک لندن» که درباره‌ی ما گرگ‌ها و ظلم‌هایی که آدم‌ها به ما کرده‌اند رمان‌هایی نوشته است. از جمله رمان «سپید دندان» و «آوای وحش». یاد داستان‌های آدم‌ها شخصی به نام «تارزان» هست که از کودکی در جنگل بزرگ می‌شود و با حیوانات از جمله گرگ‌ها خیلی دوست است. این بود که من هم آرزو کردم روزی بتوانم درباره‌ی چوپانی که دیروز دیدم رمانی بنویسم و اسمش را بگذارم «چوپان دروغگو!»

سه‌شنبه

امروز در مدرسه یک بازی جالب انجام دادیم؛ یکی از بچه‌گرگ‌ها که از دست آدم‌ها فرار کرده بود، این بازی را از آن‌ها یاد گرفته بود. اسم این بازی «گرگم و گله می‌برم/ چوپون دارم، نمی‌ذارم!» است و خیلی هیجان دارد. چه عجب! بالاخره



بازی دوره‌همی

• محمدرضا رشیدی

عید نوروز یکی از عیدهای باستانی و ارزشمند ما ایرانیان است. همه‌ی ما در روزهای آخر اسفند با خانه‌تکانی و تهیه‌ی میوه و شیرینی و آجیل به استقبال این عید باشکوه می‌رویم. در مهمانی‌های شلوغ روزها و شب‌های عید نوروز، که بچه‌های فامیل در خانه‌ی پدر بزرگ و مادر بزرگ جمع می‌شوند، انجام بازی‌های جذاب مداد و کاغذی خیلی لذت دارد. بازی‌هایی که بیشتر ما آن‌ها را بلدیم عبارت‌اند از: اسم فامیل، دوز، زنجیر کلمات، بیست سؤالی، نمایش ایمایی (پانتومیم)، گل یاپوچ، حدس حروف کلمه، نقاشی با چشمان بسته، داستان زنجیری و نقطه بازی.

و اما یک بازی ویژه! یک بازی هیجان‌انگیز چهار مرحله‌ای:

نوشتن شخصیت‌ها روی کاغذ

ابتدا به همه‌ی بازیکنان دو تکه کاغذ می‌دهیم و از آن‌ها می‌خواهیم نام دو شخصیت را روی هر یک از کاغذها بنویسند. کسی نباید ببیند چه چیزی روی کاغذ نوشته‌اید. برای ساده‌تر شدن بازی، می‌توانید موضوع انتخاب شخصیت‌ها را مشخص کنید؛ مثلاً شخصیت‌های کارتونی، سینمایی، سیاسی، فامیلی و... در بازی‌های سخت‌تر، انتخاب شخصیت می‌تواند آزاد باشد. سپس کاغذها را تا کنید و داخل ظرفی قرار دهید. دو ظرف خالی هم کنار ظرف کاغذها بگذارید؛ یکی برای گروه اول و دیگری برای گروه دوم. به دو گروه تقسیم شوید. هر بار یک نماینده از هر گروه بیاید کنار ظرف‌ها و کاغذی را باز کند و نام شخصیت نوشته‌شده روی آن را ببیند.

مرحله‌ی اول:

نماینده‌ی گروه اول اجازه دارد تک جمله‌ای در مورد شخصیت روی کاغذ بگوید. هم‌گروهی‌های او باید حدس بزنند که آن شخصیت کیست. اگر نام شخصیت درست حدس زده شود، نماینده آن کاغذ را در ظرف گروه خود قرار می‌دهد و کاغذ بعدی را باز می‌کند. فرصت هر نماینده یک دقیقه است. در پایان یک دقیقه، نوبت به گروه بعدی می‌رسد. این کار تا باز شدن آخرین کاغذ ادامه پیدا می‌کند و در پایان، تعداد کاغذهای هر گروه شمارش و ثبت می‌شود. نکته: همه‌ی اعضای هر دو گروه باید به نوبت به عنوان نماینده‌ی گروه، کنار ظرف کاغذها بیایند و گروه خود را راهنمایی کنند.

مرحله‌ی چهارم:

در مرحله‌ی آخر بازی، نماینده‌ی گروه باید برای معرفی شخصیت روی کاغذ، از هنر نقاشی خود کمک بگیرد. برای این مرحله می‌توان کاغذ را روی دیوار چسباند تا هم‌گروهی‌ها نقاشی را بهتر ببینند.

مرحله‌ی سوم:

در این مرحله نماینده‌ی گروه باید برای معرفی شخصیت نوشته‌شده روی کاغذ، نمایش ایمایی اجرا کند.

مرحله‌ی دوم:

این بار نماینده باید تنها یک کلمه در مورد شخصیت روی کاغذ بگوید. او باید دقت کند که مربوط‌ترین کلمه را راجع به آن شخصیت بگوید.



دویماج



- عاطفه آبابی
- عکاس: اعظم لاریجانی

یا میان وعده، همراه با میوه‌های رنگارنگ و خوش طعمی مثل انگور و هندوانه، خورده می‌شود. طرز تهیهی دویماج بسیار ساده است و به زمان کمی احتیاج دارد. پس اگر می‌خواهی تهیهی این غذای اصیل و لذیذ ایرانی را یاد بگیری با ما همراه شو.

در این شماره از مجله‌ی رشد دانش آموز تصمیم داریم همراه با هم به آذربایجان شرقی سری بزنیم و از بین غذاهای لذیذ این استان یک غذای خوش مزه یاد بگیریم و درست کنیم. یکی از غذاهای سنتی آذربایجان شرقی دویماج است که به عنوان صبحانه، عصرانه

چطور درست کنیم؟

ابتدا نان خشک را خرد می‌کنیم و درون کاسه می‌ریزیم. دوغ را کم کم به آن اضافه می‌کنیم و مواد را هم می‌زنیم تا نان نرم شود، وقتی نان نرم شد کره‌ی آب شده، گردو، پنیر و سبزی خرد شده را به مواد اضافه کنیم و هم می‌زنیم تا یکدست شود و در آخر یا با قالب یا با دست آن‌ها را به شکل گرد یا بیضی درمی‌آوریم.

• یک لیوان دوغ

• ۱۰۰ گرم کره

• ۲۰۰ گرم پنیر تبریز

چه چیزهایی لازم داریم؟

• نان خشک تبریزی یا لواش به مقدار لازم

• گردوی خشک به میزان دلخواه

• سبزی خوردن به میزان لازم



می‌توانی با پوشش رمزینده طرز تهیهی این غذای خوش مزه را ببینی.



داستان‌هایی از زندگی امام سجاد(ع)

نویسنده: محمود پوروهاب

انتشارات: کتاب جمکران



پیرمرد فقیری هر روز

صبح زود امام سجاد(ع) را می‌دید که از منزل خارج می‌شود. برایش سؤال شده بود که امام(ع) هر روز آن موقع صبح کجا می‌رود. خجالت می‌کشید از ایشان بپرسد. بالاخره یک روز این سؤال را از امام(ع) پرسید. امام(ع) پاسخ داد: «می‌روم تا به خانواده‌ام صدقه بدهم.» پیرمرد پرسید: «منظورتان از صدقه دادن به خانواده چیست؟» امام سجاد(ع) فرمود: «هرکس دنبال مال و روزی حلال برود، نزد خداوند برای او [خانواده‌اش] صدقه به حساب می‌آید.» داستان‌های دیگری از زندگی امام سجاد(ع) را می‌توانید در این کتاب بخوانید.

پروین اعتصامی

نویسنده: محسن فرجی

انتشارات: مؤسسه‌ی فرهنگی مدرسه برهان



پروین اعتصامی در سال ۱۲۸۵ در

تبریز به دنیا آمد. او مشهورترین شاعر زن ایرانی است. کتاب حاضر، دو بخش دارد: بخش اول در مورد یکی از شعرهای پروین به نام «دو محضر» است که در آن قاضی کشمیر و همسرش با هم گفت‌وگو می‌کنند. در این شعر می‌بینیم که همسر قاضی چطور او را متوجه اشتباهش می‌کند. بخش دوم کتاب هم داستان کوتاهی است از زندگی شخصی پروین اعتصامی.

سلام دوست فوبم برای یک سفر هیجان انگیز آماده‌ای؟

مقصد ما شهر قم و زیارت حرم حضرت معصومه (س) و مسجد جمکران است. اما اینکه چگونه به این مقصد برسیم، تصمیم شماست. شما باید تصمیم بگیرید از کدام استان و کدام مسیر (شماره‌های ۱ تا ۱۰) سفرتان را شروع کنید. راستی در بین راه می‌خواهیم به یکی از مکان‌های گردشگری استان قم هم سری بزنیم. پس با انتخاب خودت و با عبور از یکی از مکان‌های گردشگری، کوتاه‌ترین مسیر را به سمت قم پیدا کن. حواست به علامت‌های راهنمایی و رانندگی هم باشد.

طراح بازی: سحر شجاعی • تصویرگر: شیماء عطاری



راهنمای نقشه

جاده ورود ممنوع است

جاده یک‌طرفه است

مکان گردشگری

موفق باشی